هو العلیم

بررسی نظر حکماء مشّاء دربارۀ وحدت وجود

شرح منظومه جلسه بیست و هشتم

(المقصد الاول فی امور العامة، الفریدة الأولی فی الوجود و العدم، غرر فی بیان الأقوال فی وحدة حقیقة الوجود و کثرتها)

استاد

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

بسم الله الرحمن الرّحيم

کلام مصنف در برگشت تمام مراتب وجود به اصلِ واحد

در جلسهٔ قبل مسئلهٔ کثرت در وحدت را توضیح دادیم؛ که چطور این کثرت، تأکید برای وحدت است!

و جمیعها جمیع این انوار و این مراتب وجود بما هی وجود از نظر اینکه مراتبِ خود وجود هستند و مقیسة إلی العدم و با عدم مقایسهٔ می‌شوند کأشعَّة و أظلَّة ما می‌توانیم آنها را مانند شعاع و سایه در نظرِ بگیریم مقیسة إلی ظلمة بحتة؛[1] که با ظلمت بحت قیاس می‌شوند.

مثال نور برای شدّت و ضعف داشتن وجود

چون خود اظلّه یک مرتبهٔ نازل از شعاع است، ولی بالأخره باز در آنجا هم نور هست. آقایان به

---

[1] . شرح المنظومة، ج ۲، ص ۱۰۹.

اصلِ نور، شعاع می‌گویند، و بعد اگر آن نور در جایی انعکاس پیدا بکند، به آن سایه می‌گویند، گرچه باز نور ضعیف است!

اگر آن نور ضعیف باز در جایی انعکاس پیدا بکند، به آن هم نور می‌گویند؛ مثلاً خورشید را نور می‌گویند. حالا اگر نور آن در ماه انعکاس پیدا بکند، نورِ ماه، ظلّ و سایهٔ برای نور خورشید می‌شود. و اگر نور ماه در زمین انعکاس پیدا بکند، همین نوری که الآن در زمین است، دوباره نسبت به نور ماه، ظلّ می‌شود. و اگر دوباره این نوری که در زمین است، در یک اینه و مرات بیفتد، نسبت به آن ظل می‌شود و هلمّ جرًّا.

بالأخره نور، نور است! مراتبِ آن، شدّت و ضعف دارد، ولی ظلمتِ بحت که نیست! مراتبِ وجود هم همین‌طور هستند؛ یعنی شدّت و ضعف دارند.

و بما هی مشترکاتٌ فی مفهوم الوجود و چون این مراتب در مفهوم وجود، مشترک هستند؛ یعنی مفهوم وجود بر همهٔ اینها صادق است، و بما هی

شیء لم یتخلَّل الّلاشیء فیه و چون این مراتب شیئی هستند که لا شیء که همان عدم است، در آنها تخلّل ندارد و ترکیب نشده است، و بما أنَّ ما به الامتیاز فی شیئیّة الوجود عین مابه‌الاتِّفاق و چون ما به‌الإمتیاز در شیئیّتِ وجود، عینِ مابه‌الاتّفاق و الاشتراک است؛ لبساطته زیرا وجود بسیط است، لا فی شیئیّة المهیّة نه‌اینکه اینها در شیئیّتِ ماهیّت با همدیگر اتّفاق دارند چون ماهیّت مابه‌الاختلاف است، بلکه در وجود است که ما به‌الإشتراک وجود دارد.

و بما أنَّ هذه الکثرة و از جهت‌اینکه این کثرت در مراتبِ وجود من حیث الشدَّة و الضعف و الکمال و النّقص و التّقدُّم و التّأخُّر از حیث شدّت و ضعف، کمال و نقص، تقدّم و تأخّر، تؤکِّد الوحدة الّتی هی حقُّ الوحدة وحدتی را تأکید می‌کند که حقّ وحدت است.

احرازِ جامعیت وحدت وجود با تعدد کثرات

هرچه کثرت بیشتر باشد، جامعیت آن وحدت بهتر احراز می‌شود و نقاط خلأ و خلل در او کمتر تصوّر می‌شود. و هرچه کثرات بیشتر باشند، دالّ بر این است که آن وجودِ بسیط همه را در بر گرفته

است.

اگر باران آمده باشد و شما به من بگویید که باران آمده است! من می‌گویم که آقا کی باران آمده است؟! باران نیامده است!

شما می‌گویید که نگاه کن و ببین که الآن خیابان خیس است! می‌گوییم که نه، این خیابان را من‌باب‌مثال شهرداری با ماشین‌هایش خیس کرده است. می‌گوید که آن کوچه هم خیس است! می‌گوییم که صاحب‌خانه صبح مهمان داشته است، به همین‌خاطر آمده است جلوی خانه و کوچه را آب پاشی کرده است. می‌گوید که حالا این کوچه به‌خاطر صاحب‌خانه خیس است، آخر روی آن پشت بام و آن حیاط چطور؟ می‌گوید که حالا از اینجا به خارج از شهر برویم؛ بیابان را چه کسی خیس کرده است؟ مگر در بیابان هم دیگر شهرداری رفته است؟!

اگر به بیابان برویم و ببینیم که بیابان خیس است، در همان اول نمی‌گوییم که باران آمده است! می‌گوییم که شاید این نقطه به‌خاطر گودالی که قبلاً

در آن آب بوده است خیس است. ولی وقتی که همین‌طور به همهٔ بیابان نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که همه‌جا خیس است، می‌گوییم که باران آمده است.

پس وقتی که ببینیم در تمام بیابان‌ها و خیابان‌ها و کوچه‌ها آب است و همه خیس هستند، در این‌صورت بیشتر بودن مقدار آب و خیس بودن زمین، آمدن باران را تأکید می‌کند. تا اینکه ببینیم که جاهای کمتری خیس باشد؛ یعنی یک‌جا خیس باشد و یک‌جا خیس نباشد!

این وجود هم چون بسیط است؛ اقتضای بساطتش این است که هیچ نقطهٔ خلائی باقی نگذارد و همهٔ موجودات را در بر بگیرد. پس هرچه موجودات بیشتر باشند؛ بساطت، وحدت و شمول او بیشتر اثبات می‌شود. و این همان نکته‌ای است که خلاصه خیلی جاها کاربرد دارد.

هر بسیطی در مفهوم خودش شمول دارد

تلمیذ: طبق فرمایش شما سعه و انبساط وجود ثابت می‌شود، ولی آیا بسیط بودن وجود هم از اینجا فهمیده می‌شود؟

استاد: فرقی نمی‌کند، هر دو یکی است! یعنی

همین‌قدر که شما قائل به انبساط بشوید، باید قائل به بساطت هم بشوید؛ چون اگر بساطت نباشد، ترکّب لازم می‌آید و در ترکّب هم محدودیّت پیش می‌آید. این دو لازمهٔ همدیگر هستند!

پس هر چیز بسیطی در مفهوم خودش شمول دارد؛ مثلاً شما اجناس عالیه را در نظر بگیرید، اینها بسیط هستند. و چون بسیط هستند، در مفهوم خودشان شمول دارند. مثلاً کمّ، تمام کمّ‌ها را شامل می‌شود، کیف، تمام کیف‌ها را شامل می‌شود.

اما همین‌که این کمّ، قید خورد و مقیّد شد، یک عده خارج می‌شوند؛ کمِ یک خطی، کمّ دو خطی، کمّ سطحی، کمّ حجمی. یا اگر کیف قید خورد و مقیّد شد به کیف مذوقات، کیف مسموعات و...، یک عده خارج می‌شوند. یعنی همین‌قدر که در آن، تغییر و ترکیب پیش آمد، دیگر در اینجا از انبساط هم بیرون می‌آید.

تمام این چند تا «بما» که می‌آید، خبرش پایین‌تر است

و إن لم تكن الكثرة الّتی من حيث الاضافة إلی

الماهیّات الإمکانیّة اگرچه کثرت از حیث اضافه به ماهیّات امکانی این‌طور نیست که جهت وحدت در آن باشد تا مؤکّد وحدت باشد.

برگشت اختلافِ کثرات به ماهیّت و اتّحاد آنها به وجود

پس کثرت از حیث اضافهٔ به ماهیّات امکانی این‌طور نیست که جهت وحدت در آن باشد؛ یعنی لازمهٔ کثرت، اختلاف است. همین‌قدر که آن نور بسیطِ وجود در قوالب امکانیّه ریخت و کثرت پیش آمد، اختلاف به وجود می‌آید؛ چون‌که لازمهٔ کثرت، اختلاف است. پس آن وحدتی که در این کثرت است، این قضیّه را دارد نه خود کثرت!

کثرت یعنی اختلاف، تمایز، بینونیّت و تقابل. دو چیز که کثیر هستند، مقابل هم هستند، ولی اگر واحد باشند که دیگر مقابل هم نیستند! الآن این پارچ و این لیوان متکثّر هستند؛ پارچ برای خودش یک چیز است و این لیوان هم برای خودش یک چیز است. گرچه هر دو در شیشه بودن متّحد هستند، ولی بالأخره اینکه این شیشه در این قالب ریخته شده است و آن یکی در قالب دیگری ریخته شده است،

این دو را در مقابل هم قرار داده است.

پس لازمهٔ کثرت، اختلاف است، ولی در آن جهت ما به‌الإشتراک دیگر اختلاف نیست و هر دو شیشه هستند. اگر شما این را خرد کنید و آن را هم خرد کنید، و بعد همه را با هم در یک‌جا بریزید، یک واحد می‌شوند.

و إن لم تکن الکثرة الّتی من حیث الاضافة إلی الماهیّات الإمکانیّة اگرچه کثرت از حیث اضافه به ماهیّات امکانی این‌طور نیست که جهت وحدت در آن باشد تا مؤکّد وحدت باشد.

پس ماهیّات امکانیّه محلِ اختلاف و امتیاز هستند، ولی آن وجودی که بر اینها عارض شده است، وجودِ واحد است. یا بگوییم که اینها بر وجود عارض شده‌اند؛ چون وجود، حقّ است.

کذلک ترجع إلی أصل واحد و سنخ فارد، وحدة لیست من جنس الوحدات المشهورة؛

تمام این مراتب وجود به یک اصل واحد و یک سنخ فارد برمی‌گردند؛ و این یک وحدتی است که از جنس وحدات مشهور نیست.

بنابراین تمام این مراتب وجود به یک اصل و سنخ فارد برمی‌گردند. و این یک وحدتی است که از جنسِ وحدات مشهور هم نیست. ان‌شاءالله بعداً

بحثش می‌آید؛ در اینجا بحثِ وحدت حقیقت وجود است، ولی بعداً در بحث «وحدت حقّهٔ حقیقیّه پروردگار» یا در قاعدهٔ «بسیط الحقیقة کلّ الاشیاء» می‌گوییم که این وحدت یک وحدتی است که اصلاً دو بر نمی‌دارد؛ یعنی نمی‌شود در آن تصوّر دو کرد!

درحالی‌که شما هرچه به قوالب امکانیّه نظر بیندازید، می‌بینید که تصوّر دو و سه و چهار در آنها می‌شود کرد. الآن اینکه در جلوی من است یک میکروفون است و شما می‌توانید برای این میکروفون، تصوّر دو بکنید. آن دومی کجا است؟ در دکان ضبط و صوت فروشی است، که در آنجا دوتا و سه‌تا و چهارتا هم دارد!

این کتاب در جلوی من است، و شما برای آن، تصوّر دو و سه و چهار را هم می‌کنید؛ هم جلوی من است، هم جلوی حضرت‌عالی و شما است؛ یعنی زیاد است. شما من‌باب‌مثال الآن آقای فلانی را در نظرِ بگیرید، ایشان الآن یک فرد هستند، ولی می‌توانید تصوّرِ فرد دوم را هم برای ایشان بکنید، گرچه در عالم دومی برای یک فرد متعیّن نیست، ولی می‌شود که دومی را تصوّر کرد، مثلاً مثل ایشان یک

مجسّمه درست کنند.

الآن یک مجسّمه‌هایی درست می‌کنند که عینِ فرد هستند؛ یک وقتی موزهٔ مردم شناسی رفته بودم، فکر کردم که یک پیرمرد آنجا نشسته است؛ یعنی این‌قدر خوب و قشنگ درستش کرده بودند! حالا این را من‌باب‌مثال برای توضیح فرق این دو می‌گویم: اگر یک پیرمردی مثل همان مجسّمه در آنجا بنشیند، فرقش با این مجسّمه در این است که آن روح دارد و این روح ندارد. اگر یک حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام هم بیاید و در آن فوت کند و بدمد، به این روح می‌دهد و زنده‌اش می‌کند. کسی که گنجشک درست می‌کند، دیگر آدم هم درست می‌کند، برای او که فرقی نمی‌کند!

پس می‌شود که حتّی برای همین زید هم دو و سه را تصوّر کرد، گرچه در عالم نیست. از این گذشته مگر اینهایی که خَلقِ ابدان می‌کنند، چه‌کار می‌کنند؟ خودش در اینجا تشریف دارد، یک بدنش هم من‌باب‌مثال در همدان است، یک بدنش هم در کرمانشاه است، یک بدنش هم در آفریقا است، یک

بدنش هم در مکّه دارد طواف می‌کند. خلقِ ابدان یعنی همین؛ یعنی مانند خودش درست می‌کند!

آنوقت خیلی کار خراب می‌شود! حضورتان عرض کنم که بله! اینها می‌توانند سر بعضی‌ها را هم شیره بمالند مثلاً فرض کنید که خودشان چندتا بشوند؛ یکی از آنها در این خانه برود و یکی از آنها در یک خانهٔ دیگر برود، یکی از آنها یک جای دیگر برود و برای خودش بگردد! عرض می‌شود که اینها خلاصه خیلی...! خود شما می‌توانید اشتقاقاتش و مسایل و تبعات اینها را همه تفریع فروع بفرمایید. بله!

عدم امکان تکثّر در وحدت وجود

پس بنابراین این وحداتی که در این عالم است، وحداتی هستند که دو و سه برمی‌دارند، اما وجود یک وحدتی است که دو برنمی‌دارد. حتّی خود خدا هم دو برمی‌دارد؛ یعنی ما می‌توانیم یک خدای دیگر را هم تصوّر بکنیم. وقتی که شما می‌گویید: «شریک الباری ممتنعٌ»، یعنی برای خدا تصوّر دو کرده‌اید!

البتّه در اینجا قبل از آن تصوّر حقیقی یک تصوّر دیگری کرده‌اید؛ یعنی تصوّر ابتدایی و بدوی شما را

به این تصوّر رسانده است. اما اگر شما تصوّر حقیقی و دِقّی راجع به حقیقت الوهیّت و حقیقت صانع اول بفرمایید، در این‌صورت دیگر نمی‌توانید که برای باری تصوّر دو بکنید!

ولی می‌خواهم بگویم که ما باز برای خدا می‌توانیم دو فرض بکنیم؛ چون این کار در تصوّر ابتدایی صورت می‌گیرد. تصوّر شریک‌الباری گرچه ممتنع است، ولی می‌توانیم آن را فرض بکنیم!

اما راجع به وجود این‌طور نیست؛ حالا شما مفهوم هستی را در ذهن بیاورید، ببینید که چطور می‌توانید برای او، دو را تصوّر بکنید؟! شما مفهوم عدم را در نظر بیاورید، عدم یعنی نیستی. حالا آیا ما دو نیستی داریم؟! مفهوم نیستی یک تصوّری است که دو برای این تصوّر، معنا ندارد. همین‌طور وجود هم که به معنای هستی است، اگر شما در آن دقّت و تأمّل بکنید، می‌بینید که هستی یعنی وجود و حقیقت. حالا حقیقت در عالم چند تا است؟ یکی بیشتر نیست.

پس آن حقیقت وجود نه مفهومش، تمام قوالب

امکانیّه را در برگرفته است و خود خدا هم که مبدأ این وجود است را هم در برگرفته است؛ یعنی این معنا و مفهومِ وجود، خدا را هم ـ بما أنّ له انّیّة و تقرّرٌ، بما انّ له حدّ؛ از نظر تصوّر ذهنی ابتدایی ما ـ شامل شده است.

اگر شما هستی را تصوّر بکنید، می‌بینید که ما دو هستی نداریم، بلکه یک هستی بیشتر نداریم! این وحدت حقّهٔ حقیقیّه می‌شود، که اصلاً نمی‌تواند دو بردارد. و برگشت این به همان وحدت پروردگار است، که یکتائیّت او را اثبات می‌کند و مقام احدیت او است، نه مقام واحدیّت؛ چون در مقام واحدیّت تکثّر است، و این می‌تواند او را ثابت بکند.

پس برگشت تمام اینها به اصلِ وجود است و وحدتی که حاکم بر این وجود است، از جنس بقیّهٔ وحدات نیست. و در اینجا وحدت، عین حقیقت وجود است و وجود، عینِ وحدت است. و وحدت چیزی است که از حاقِّ حقیقتِ وجود انتزاع می‌شود.

بررسی وحدت حقیقت وجود در خارج

تلمیذ: هر موجودی که ما می‌بینیم مادّی است؛ یعنی سنگ و کوه و دریا و زید و عمرو و... همه مادّی هستند. حالا بحث ما در این است که آیا تمام اینها با این اختلافاتی که دارند، یکی هستند؟ یعنی وجود من با وجود سنگ یکی است؟

استاد: شما اگر بخواهید در مکان او باشید، دیگر شما نیستید. صحبت ما در وحدت، این است که وقتی آن وحدت بر همهٔ عالم وجود، حاکم می‌شود، در این‌صورت شما نمی‌توانید بگویید که من او شدم! شما وقتی می‌گویید: من او شدم؛ یعنی خودتان را در مقابل او قرار می‌دهید؛ در این‌صورت او یکی است و شما هم یکی هستید که با همدیگر دوتا می‌شوید. حالا می‌گوییم که آن یکی از کجا آمد؟!

نه، مسئله این‌طور نیست! بلکه منظور از وحدت، وحدت خارجی حقیقت وجود است. که با آن وحدت، نه شما هستید، نه آن سنگ هست. در این‌صورت با آن وحدت، یک امر واحد بیشتر نیست. شعر سعدی می‌گوید:

چو سلطان عزّت عَلَم برکشد *** جهان سر به جِیبِ عدم برکشد[1]

یعنی وقتی که او می‌خواهد بیاید و حکومت بکند و خودش را مطرح بکند، دیگر چیزی برای بقیّه در مقابل او باقی نمی‌ماند، تا اینکه بگویید: او یکی و

[1] . بوستان سعدی، باب سوم.

این هم یکی! وقتی که خدا بگوید که من هستم، دیگر اصلاً طرف دومی نیست، دیگر در مقابلِ خدا، هیچ نیست! صحبت در این است که حقیقتِ وجود یک حقیقت واحدی است که با آن حقیقت واحد دیگر «من» و «تو» و «او» باقی نمی‌ماند.

تلمیذ: با این وحدتی که ذکر شد، چطور این آقایان قائل به تباین شده‌اند؟

استاد: قائل شدن به مسئلهٔ تباینِ وجود به‌خاطر این است که اینها قائل به اصالةالماهیّة هستند. البتّه اینکه بگویند: ما تباین در وجود داریم، معنا ندارد. خود مرحوم حاجی هم این را می‌گویند.

تلمیذ: در این‌صورت چرا مرحوم حاجی در اینجا این مسئله را ذکر کرده‌اند؟

استاد: به نظر من هم اینکه ایشان مطلب این آقایان که قائل به تباین شده‌اند را در اینجا ذکر کرده‌اند، مناسب نیست.

تبیین نظریه ذهنی بودن اشتراک معنوی وجود

در مسئلهٔ وحدت حقیقت وجود، بحث «اشتراک معنوی وجود» دیگر جایی برای اینها، باقی نمی‌گذارد چون این بحث اشتراک ما همان جا دلیلی که ایشان می‌آورد می‌گوید: لِأنَّ معنیً واحِداً لا یُنتَزَعُ ما در همان‌جا ـ در بحث «اشتراک معنوی وجود»، گفتیم که مفهوم وجود یک مفهوم واحد

است و ذهن نمی‌تواند دو برای او تصوّر بکند ـ این مسئله را گفتیم که آقایان فرموده‌اند که مسئله در آنجا یک مسئلهٔ مفهومی و ذهنی است؛ یعنی مفهومی که ذهن ما از وجود می‌فهمد، یک مفهوم واحد است که در بین مصادیقش اشتراک معنوی است. یعنی شما وقتی این مفهوم را ادراک می‌کنید، مفاهیم متعدّده‌ای در ذهنتان نمی‌آید، بلکه فقط یک معنا در ذهن می‌آید، به خلاف اشتراک لفظی مثل لفظ شیر و عین و امثال‌ذلک. یعنی وقتی که شما عین را می‌خواهید تصوّر بکنید، لاجَرم مفاهیم متعدّده‌ای در ذهن می‌آید؛ مفهوم اسد فضه، ذهب، ربیعه، حارث، چشم و امثال‌ذلک[1] در ذهن می‌آیند. اینها به‌خاطر این است که خودِ مفهوم این اشتراک لفظی، تکثّر ذهنی دارد؛ یعنی مفاهیم مختلفه‌ای از این در ذهن می‌آید.

---

[1] . تاج العروس من جواهر القاموس، ج ۱۸، ص ۴۰۰:
«و قال شیخُنا، رحِمهُ الله تعالی: معانی العَین زادَتْ عن المَائَةِ، قصر المصنّفُ ـ رحمه الله تعالی ـ عن استیفائِها.
قلتُ: و تفصیلُ ما ذَکَرَه البهاءُ السَّبکی: هی العَیْنُ و المُکاشِفُ و الناجِیَةُ و الذَّهبُ و بمعنی أَحد و أَهل الدَّارِ و الأَشرَف و جَرَیان المَاء، و ینْبُوع الماءِ، و وَسطِ الکَلِمَة، و الجَاسوس و عَیْن الإبْرَةِ و الشَّمْس، و النقد، و شُعاعُ الشَّمْس، و قبْلَة العراقِ، و اسمُ بَلَدٍ، و هو رأْسُ عَیْن، و الدِّینارُ خاصَّةً، و الخرمُ مِن المَزادَةِ، و مَطَرُ أَیَّام لا یُقْلِعُ، و العافیةُ، و النَّظرُ، و نقْرَةُ الرکبةِ، و الشَّخصُ، و الصُّورَةُ، و عَینُ النَّظْرَةِ، و قَریةٌ بمِصْرَ، و الأخُ الشَّقِیقُ، و الأَصلُ، و عَینُ الشَّجَرِ، و طائِرٌ، و الرکیة، و الضَّرَر فی العَینِ، و کِتابٌ فی اللُّغَةِ، و حَرفٌ مِن المعجَمِ.»

اما مفهوم وجود، وحدت ذهنیّه دارد؛ یعنی در ذهن غیر از یک معنا، معنای دیگری نمی‌آید. البتّه مصادیق این وجود در ذهن می‌آیند، ولی ما کاری به آن مصادیق نداریم، بلکه ما به خود مفهوم کار داریم.

من در اینجا تقریر مطلب این افراد را بیان می‌کنم. این آقایان می‌گویند که بحث ما در اشتراک معنوی وجود، بحث ذهنی است؛ یعنی یک مفهوم واحد در ذهن می‌آید، که آن مفهومِ واحد مثل طلب می‌ماند.

طلب، طلب است؛ یعنی وقتی که شما در ذهن طلب را تصوّر می‌کنید، خواستن را تصوّر کرده‌اید. حالا این خواستن مصادیق متعدّدی دارد؛ یک وقتی طلب از مولا به عبد است، می‌شود امر. یک وقتی طلب از عبد به مولا است، می‌شود درخواست. طلب از مولا به عبد هم مراتبی دارد؛ مرتبهٔ استحبابی دارد، مرتبهٔ استحباب تأکّدی دارد، مرتبهٔ وجوب دارد. طلب یک شخص از یک شخص دیگر این هم یک طلب است، تهدیدی هم که یک شخص می‌کند، طلب است و امثال‌ذلک.

تمام اینها طلب هستند ولی آن طلبی که در ذهن است، یک امر واحد است که مصادیقش متعدّد

هستند.

بناءً علی هذا آن مفهوم ذهنی ما از وجود که در ذهن می‌آید، یک تصوّر واحدی بیش نیست، که آن تصوّر، مصادیق متکثّرهٔ مالانهایة دارد؛ یک مصداقش پروردگار است که مالانهایه بلکه فوق مالانهایه است، یک مصداقش هم همین متکثّرات هستند. پس مصادیق آن مفهوم ذهنی ما مختلف هستند، ولی خود مفهوم ذهنی، واحد است.

نقد نظریه ذهنی بودن اشتراک معنوی وجود

ولی ما می‌خواهیم در مسئلهٔ وحدت حقیقت وجود بگوییم که آن چیزی که در عالم خارج است واحد است؛ یعنی اصلاً تکثّری در عالم خارج نیست. یعنی این تکثّرات باعث اختلاف آن وحدتی که در این متکثّرات است، نمی‌شوند. یعنی گرچه مصادیق زیاد هستند ولی باعث تکثّر آن واحد نمی‌شوند.

ما می‌خواهیم این را بگوییم که طلب در امر، نهی، طلب، استحباب، وجوب، درخواست، عَرض و تمنّی هست، ولی این تکثّرات باعث نمی‌شوند که

طلبی که در آنها هست هم تفاوت پیدا بکند. طلب، طلب واحد است و فقط مصداقش تفاوت پیدا می‌کند.

بحث در باب وحدتِ حقیقت وجود، بحثِ اعیان خارج و حقیقت است، نه بحث ذهنی. ما از بحث ذهنی فارغ شدیم. بله، گفتیم که آن معنایی که شما از وجود در ذهنتان می‌آید، یک معنای واحد است که شما در آن معنا، اختلاف نمی‌بینید؛ مثلاً آن معنایی که شما از هوا در ذهنتان می‌آید، در آن اختلاف نمی‌بینید. یا در آن معنایی که از سنگ در ذهنتان می‌آید، اختلاف نیست، درحالی‌که شما بین مفهوم آب و سنگ فرق می‌گذارید.

به‌طورکلّی هر مفهومی را که شما در ذهن بیاورید، مفهوم واحد است. مثلاً مفهوم میکروفون، واحد است و به همین دلیل است که میکروفون و چراغ با هم در ذهن شما نمی‌آیند، به نحوی که وقتی می‌گویید میکروفون، هم میکروفون به ذهن بیاید و هم چراغ و چرخ گوشت و چیزهای دیگر! پس وقتی که میکروفون را در ذهن می‌آورید، میکروفون می‌آید، و وقتی که کتاب را در ذهن بیاورید، کتاب

می‌آید، و وقتی که میز را در ذهن بیاورید، میز می‌آید. به‌طورکلّی هر مفهومی یک وحدت ذهنیّه دارد.

بحثی که در آنجا می‌کردیم بحثِ مفهومی بود؛ یعنی وجودی که شما در ذهنتان می‌آورید، یک مفهوم واحد است، که در آن، تکثّر معنا ندارد. بله، مصادیق آن وجود در خارج تکثّر دارند، ولی خود مفهوم وجود، تکثّر ندارد.

عدم امکان تکثّر در مفاهیم ذهنی

حالا حرف آقایانی که قائل به اشتراک لفظی وجود هستند، دیگر خیلی حرف سخیفی است؛ آنها می‌گویند: همان چیزی را که شما از وجود در ذهن می‌آورید، تکثّر دارد.

می‌گوییم که چطور ممکن است که تکثّر داشته باشد؟ اگر تکثّر داشته باشد، پس شما آن را در ذهن نیاورده‌اید. می‌گوییم که یا دیوانه‌اید و الاّ چطور ممکن است که من یک مفهوم را در ذهنم بیاورم، درحالی‌که خود آن مفهومی که در ذهن می‌آورم، تکثّر داشته باشد؟ این دیگر معنا ندارد! معنا نداشتن

آن هم به دلیل همین «لانّ معنیً واحدًا لا یُنتَزع» است که آن را بعداً می‌گوییم.

بحثی که ما الآن در وحدت حقیقت وجود می‌کنیم، مربوط به اعیانِ خارج است و بحث ذهنی نیست. ما از بحث ذهنی کنار آمدیم و قبول کردیم که وجود مشترک معنوی است و آنچه که در ذهن می‌آوریم یک معنای واحد است. حالا آیا در خارج هم همین‌طور است؟ یا نه، ما فقط یک تصوّری کرده‌ایم، یعنی اشتباه تصوّر کرده‌ایم و اصلاً بی‌خود خیال کرده‌ایم که وجود در خارج هم وحدت دارد؟

حالا اگر وجود در خارج هم یک وحدت و یک حقیقت دارد، می‌گویند: پس آسمان و زمین چه هستند؟ این دریا چیست؟ این میز چیست؟ این تخته چیست؟ این سنگ چیست؟ عوالم مجرّد چه هستند؟ عوالم برزخ و ملکوت أعلیٰ و سُفلیٰ و جبروت و لاهوت و... چه هستند؟ آیا اینها هم با همدیگر اختلاف ندارند؟

می‌گوییم که نه، اینها اختلاف ندارند. بله، این عوالم از نظر ماهیّتی و ماهوی با همدیگر فرق دارند؛ عالم ملکوت أعلیٰ با ملکوت سُفلیٰ فرق می‌کند،

عالم جبروت با لاهوت فرق می‌کند و تمام اینها با مُلک فرق می‌کنند. پس فرق اینها از نظر ماهیّت است.

ولی اگر حقیقت و حاقّ اینها را بشکافید، می‌بینید که همه یکی هستند. این بحثِ عالَم خارج است؛ یعنی بحث عالَم حقایق است نه بحث ذهنی! در اینجا صحبت در این است که در عالم حقایق و در عالم خارج چه می‌گذرد؟

نکته‌ای مهم درباره صحت تصورات ذهنی

در اینجا نکته‌ای که می‌خواستم عرض بکنم این است که ما در همان بحث اشتراک معنوی وجود گفتیم که یا شما درست تصوّر می‌کنید یا خلاف و اشتباه تصوّر می‌کنید؛ اگر درست تصوّر می‌کنید، پس باید هر مفهوم ذهنی شما یک مابإزاء خارجی داشته باشد. که ایشان دارند همان دلیل را در بحث عالم حقایق می‌آورند.

در آنجا عرض کردم که اگر شما مفهوم‌گیری می‌کنید، به‌این‌صورت که یک مفهوم واحد را در ذهن می‌آورید، امکان ندارد که در خارج دوتا باشند؛

چون اگر دوتا باشند، اشتراک لفظی می‌شود. پس امکان ندارد که شما یک معنا را از دو وجودی که هیچ اشتراکی ندارند در ذهن بیاورید.

تمام این مسئله را در ابتدای بحثِ منظومه ـ در بحث ابهام و طرح کلّی طبیعی و عموم المجاز ـ آوردیم، که اگر شما بخواهید یک معنا و مفهومی را بأیّ نحوٍ کان از دو چیز متقابل یا بیشتر برداشت کنید و به هر دو حمل بکنید، طبعاً آن ما به‌الإمتیاز آنها از بین می‌رود و ما به‌الإشتراک در نظر شما می‌آید.

و این یک معنایی است که حتّی یک بچهٔ سه ساله هم آن را می‌فهمد. وقتی که دربِ خانه باز می‌شود و این بچهٔ سه ساله می‌بیند که یک شخصی وارد خانه شد؛ در اینجا این بچه تصوّر او را که نمی‌کند، بلکه تصوّر یک انسان را می‌کند. یک انسان را در ذهن می‌آورد به این عنوان که یک آدم در خانه آمد.

حالا آیا زن است یا مرد است؟ هر دوی این تصوّرها در ذهنش هست؛ پس اگر زن است، خواهرش است یا مادرش است؟ باز این در ذهن می‌آید. اگر مرد است، پدرش است یا عمویش است؟ این هم در ذهن می‌آید.

تمام اینها به نحو اجمال در ذهن می‌آید؛ آن‌وقت یک تصوّر در ذهن می‌آید که یکی وارد خانه شد. حالا این یکی وارد خانه شد، چه شکلی است؟ این دیگر شکل ندارد و معنا ندارد که شکل داشته باشد؛ چون کلّی طبیعی می‌شود و کلّی طبیعی شکل ندارد، بلکه مبهم است. یعنی ماهیّت مبهمه است و وقتی که ماهیّت مبهمه شد، دیگر شکل ندارد.

وحدت مفهوم وجود در اشتراک معنوی مساوی با وحدت حقیقت وجود

در بحث اشتراک معنوی وجود عرض کردیم: هر مفهومی که بخواهد بر خارج صدق بکند، لازمه‌اش این است که این مفهوم از خارج، انتزاع شده باشد؛ حالا یا شما خودش را انتزاع کرده‌اید و یا آن را از ما به‌الإشتراک انتزاع کرده‌اید. از این دو حال که خارج نیست؟!

یا شما خود کتاب را در ذهن آورده‌اید و یا مفهوم آن را از ما به‌الإشتراک انتزاع کرده‌اید. مثلاً الآن که من می‌خواهم مفهوم این کتاب منظومه را در ذهنم بیاورم؛ به همین کتاب منظومه را که در جلو و مقابل

من هست، نگاه می‌کنم و همین را به ذهنم می‌آورم. کتاب دیگری که در نظر نمی‌آورم؟! آن‌وقت این، جزئی می‌شود. در این‌صورت هم خود آن مفهوم، وحدت دارد و هم مابإزاءِ آن، وحدت دارد.

یک وقتی این‌طور نیست؛ یعنی شما از کتاب‌های متفاوتی که در اینجا هست، یک کتاب را انتزاع می‌کنید. در این اطاق کتاب هست؛ آیا کتاب منظومه است؟ ممکن است که کتاب منظومه باشد! کتاب اسفار است؟ ممکن است! کتاب تفسیر است؟ ممکن است! کتاب ادبیّات است؟ ممکن است! نمی‌گویم که کدامش است.

یک کتابی در ذهنم می‌آورم، به این نحو که در این اطاق کتاب است؛ حالا این کتاب کدام‌یک از آنها است؟ این می‌شود کلّی طبیعی و مبهمه، هیولای مبهمه، ماهیّت مبهمه، که تمام اینها داخل در این بحث هستند.

لذا اگر در بحث اشتراک معنوی گفتیم که مفهوم وجود، مفهوم واحد است و اشتراک معنوی وجود را پذیرفتیم، باید قطعاً قائل به وحدت حقیقت وجود هم باشیم و این دو از همدیگر جدا نیستند.

به نظر بنده اگر هر دو بحث را یک کاسه می‌کردند، بهتر بود. البتّه در اینجا می‌توانیم بگوییم که در آنجا ایشان خواستند که بحث مفهومی از مسئله بکنند و در اینجا بحثِ عینی و حقیقی بکنند.

متن مرحوم حاجی در نظرِ حکماء مشّاء دربارۀ وجود

[قول المشّاء بأنّ الوجودات حقائق متبائنه]

(وَ) الوجود (عِنْدَ) طائفة (مَشَّائِيَّةٍ) من الحکماء[1] (حَقَائِقٌ تَبَايَنَتْ)، وجود نزد طایفۀ مشّاءِ از حکماء، عبارت است از حقایقی که با هم متباین هستند.

صفة لـ«حقایق» تباین صفتِ برای حقایق است، بتمام ذواتها البسیطة این حقایق با تمام ذوات بسیطه‌ای که دارند با هم تباین دارند،، لا بالفصول نه‌اینکه فصول این حقایق خارجی با همدیگر فرق می‌کند، لیلزم الترکیب تا اینکه ترکیب لازم بیاید! و یکون الوجود المطلق جنسًا و در این‌صورت وجودِ مطلق، جنس بشود و امتیازش هم به‌واسطۀ فصل

---

[1] . تجرید الاعتقاد، ص ۱۱۰؛ شوارق الالهام، ج ۱، ص ۶۸.

باشد

و لا بالمصنِّفات و المشخِّصات ليكون نوعًا و تباينى كه دارند به مصنّفات و مشخّصات هم نيست، تا اينكه شما بگوييد كه وجود، نوع است و ما به‌الإمتياز آن، مشخِّص يا مصنِّف می‌شود، بل المطلق عرَضىٌّ لازم لها. بلكه وجودِ مطلق يک عَرَضى است كه لازم اين حقايق خارجيّه است؛ بمعنى أنَّه خارج محمول يعنى خارج محمول است، لا أنَّه عرَضىٌّ بمعنى المحمول بالضّميمه؛[1]

نه‌اينكه عرضى به معناى محمول بالضّميمه باشد.

خارج محمول مثل زوجيّت، كه خارج از اربعة است و بعد شما آن را به اربعة حمل می‌كنيد. اصلاً زوجيّت كارى به اربعة ندارد؛ شما در اينجا يک امرى را از اربعة انتزاع می‌كنيد و من‌باب‌مثال می‌گوييد: «الأربعةُ زوجٌ».

زوجيّت، خارج از اربعة است. اربعة يعنى يک، دو، سه، چهار؛ حالا كجاى اين اربعة، زوجيّت است؟ شما نمی‌توانيد زوجيّت را در اربعة نشان بدهيد. پس اين، خارجى است كه بر اين موضوع

---

[1] . شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۱۱.

حمل شده است.

و در اینجا وجودِ مطلق، عرضی از باب عرضی محمول بالضّمیمه نیست، مثل ابیض برای جسم؛ چون بالأخره شما ابیض را بر این جسم حمل می‌کنید به‌واسطهٔ بیاضی که روی این جسم است، و در خود این جسم خوابیده است.

پس این‌طور نیست که وجود در آن رفته باشد؛ یعنی همان‌طور که الآن بیاض بر این صفحهٔ کتاب عارض شده است، وجود هم یک قسمت از این اعیان خارجی را تشکیل داده باشد. نه، این‌طور نیست! و اصلاً وجود، اعیان خارجی را تشکیل نداده است و جدا است. این آقایان اصلاً قائل به اصالت ماهیّت هستند، و قائل به اصالةالوجود نیستند.

ذکر یک دلیل محکم و پرکاربرد در کلام مرحوم حاجی

(وَ هُوَ) ای هذا المذهب، (لَدَیَّ زَاهِقٌ)، باطلٌ این مذهب نزد من باطل است و صحیح نیست؛ (لأنَّ مَعْنَیً وَاحِدًا لَا یُنْتَزَعُ ممَّا) أی من أشیاء چون معنای واحد از اشیاء متعدّدی که هیچ وحدتی برای آنها

واقع و محقق نشده است انتزاع نمی‌شود.

و این بسیار دلیل محکمی است و در خیلی از موارد به درد می‌خورد. و مرحوم ملاّصدرا روی این دلیل خیلی مانور داده‌اند.[1]

(لَهَا تَوَحُّدٌ مَا) ـ ابهامیّة ـ حالا هر وحدتی که می‌خواهد باشد؛ وحدت در عَرَض، وحدت در جنس، وحدت در نوع، وحدت در فصل، وحدت در صنف، وحدت در نسبت، بالأخره یک وحدتٌ مّایی برای آنها (لَم یَقَعْ)؛[2] واقع نشده است.

عدم صحّت انتزاع مفهوم واحد از اشیاء متکثّر بدون جهت وحدت

بیان ذلک: بیان دلیل: (چرا این‌طور است؟) أنَّه لو انتزع مفهومٌ واحدٌ من أشیاء متخالفة بما هی متخالفة چون اگر شما یک مفهوم واحد را از اشیاء متخالف بما هی متخالفة، ـ بلاجهة وحدة هی بالحقیقة مصداقه ـ ؛ لکان الواحد کثیراً، بدون جهت وحدتی که در حقیقت آن جهت وحدت، مصداق آن مفهوم

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۳۳.

[2] . شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۱۲.

واحد است، بخواهید انتزاع بکنید؛ واحد، کثیر می‌شود و التّالی باطلٌ بالضّرورة، فالمقدَّمُ مثله تالی یعنی اینکه واحد، کثیر بشود، بالضّرورة باطل است، و در نتیجه مقدّم که جهت وحدت را از دو شیء متخالف گرفته شود هم باطل است

پس واحد کثیر نمی‌شود و جهت وحدت هم از دو شیء متخالف گرفته نمی‌شود.

بیان الملازمة بیان ملازمه: أنَّه حینئذ یکون المصداق و المحکیّ عنه بذلک المفهوم الواحد تلک الجهات الکثیرة المکثّرة؛[1] در این موقع مصداق و محکیٌّ عنه به‌واسطهٔ این مفهوم واحد، جهات و اشیاء کثیرهٔ متکثّره می‌شوند.

ملازمهٔ بین مقدّم و تالی در اینجا این است که اگر بنا باشد که یک شیء واحد از اشیاء متکثّری که بینشان هیچ جهت وحدتی نیست انتزاع بشود.

من‌باب‌مثال شما هم به کتاب، کتاب بگویید و هم به این پارچ، کتاب بگویید؛ یعنی به هر دو می‌گویید: هذا کتابٌ! و هذا کتابٌ!

اگر شما به هر دو، کتاب می‌گویید، درحالی‌که هیچ جهت اشتراکی بین این دو وجود ندارد؛ یعنی

---

[1] . شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۱۲.

این پارچ از شیشه است، چه ربطی به پنبه که جنس کتاب است دارد؟ و این تُنگِ آب است، چه ربطی به مطالب کتاب دارد؟

در این‌صورت که به هر دو، کتاب می‌گویید، باید خود این هم بر او صدق بکند؛ چون وقتی که می‌گوییم که این کتاب مساوی با این پارچ است، یعنی همین لفظ مساوی با این است، پس خود مصادیق آنها هم با همدیگر مساوی هستند.

حالا اگر این دوتا هم با دو شیء دیگر مساوی باشند، پس در این‌صورت یک مصداق واحد در عین وحدتش، کثیر می‌شود. و شما در این‌صورت می‌توانید همه را بر همدیگر حمل بکنید. پس در اینجا هم این پارچ، کتاب می‌شود و هم این میز، کتاب می‌شود، و هم لیوان، کتاب می‌شود؛ چون اینها دیگر هیچ جهت وحدتی ندارند، یعنی ما در اینجا از نقطه‌نظر خلاف و تباین به اینها کتاب می‌گوییم و الاّ از نقطه‌نظر وحدت که کتاب نمی‌گوییم!

بله، اگر هر دو کتاب باشند، ولی حالا یکی تفسیر و دیگری فلسفه باشد، در این‌صورت فرق نمی‌کنند؛ چون جهتِ وحدت همین تدوین مطالب بین دَفَّتین

و دو جلد است. پس اگر از این نقطه‌نظر به آنها، کتاب بگوییم، دیگر اشکال ندارد.

اما اگر من‌باب‌مثال ما به کتاب فلسفه، فلسفه بگوییم و به کتاب ادبیّات هم فلسفه بگوییم. در این‌صورت هیچ جهت وحدتی بین اینها وجود ندارد و اصلاً آن یکی چه ربطی به این دارد؟! ادبیّات می‌گوید که فاعل را مرفوع و مفعول را منصوب بخوان و امثال‌ذلک، ولی فلسفه دارد دربارهٔ وجود و نظرات ملاّصدرا و میرداماد و مسائل مشکل بحث می‌کند![1]

اللَهمّ صلّ علی محمد و آل محمد

---

[1] . می‌گویند: وقتی میرداماد فیلسوف معروف را به خاک سپردند، نکیر و منکر در شب اول قبر از او پرسیدند: من ربک ؟ خدایت کیست ؟ میرداماد پاسخ داد: اُسطُقُس فوق الأسطقسات فرشتگان چیزی نفهمیدند. به خداوند عرض کردند: بار خدایا، این مرد به چه زبانی تکلم می‌کند که ما نمی‌فهمیم ؟خطاب رسید: ای فرشتگان ، او را به حال خود رها کنید، چون وی در حیات نیز مانند ممات سخنانی می گفت که هیچکس نمی فهمید.